

میراث مصدق

رامین کامران

طی پنج دهه‌ای که از شکل‌گیری نهضت ملی ایران میگذرد نام و یاد مصدق هیچگاه از خاطر مردم ایران غایب نبوده است. این دو با گذشت سالها اوج هرچه بیشتر گرفته و تمایل به بازگشت به آن گفتار و کردار سیاسی که او درخشانترین نماینده‌اش در تاریخ ماست وی را به بزرگترین و آشناترین نماد آزادیخواهی بدل ساخته است. پی‌گرفتن راه و روش او یعنی زنده کردن میراثش. این کار از تجدید خاطره و پژوهش تاریخی هر دو جداست. اولی یادآوری عاطفی گذشته است و دومی تحلیل عقلانی آن. زنده کردن میراث مصدق از این هر دو فرامیرود، از یکی نیرو میگیرد و به یاری دیگری ارتباط خود را با تجربه تاریخی حفظ میکند اما علاوه بر اینها برنامه عملی عرضه میکند که متناسب امروز است و معطوف به آینده.

برای طرح مسئله باید از تعریف میراث مصدق شروع کرد و بهترین نقطه شروع این کار بازگشت به صفت «ملی» است و کاویدن معنایی که این صفت از دوران وی در میدان سیاست ایران پیدا کرده است.

ملی و معنایش

نام یک گروه یا گرایش سیاسی الزاماً هویت آنرا به طور دقیق و جامع در خود منعکس نمیکند. در میدان سیاست نامگذاری معمولاً با ابهامی همراه است که حذف شدنی نیست. ابهام از اینجا برمیخیزد که گروه‌های سیاسی اکثراً نام خود را با استفاده از صفتی میسازند که قرار است وجه اصلی گرایش عقیدتی شان را بیان سازد و آنرا که مثل هر صفتی استفاده عام دارد، در مقام اسم خاص به کار میگیرند. ابهام زاده از این کار موضوع تعبیر و تفسیر و چنانکه قاعده میدان سیاست است داو بحث و جدل و گاه کشمکش میگردد. مورد صفت «ملی» که از زمان دکتر مصدق برای نامیدن جنبش آزادیخواهانه مردم ایران به کار گرفته شده و به سرعت به شناسه یک گرایش سیاسی معین تبدیل گشته، مثال بارزی از این مقوله است.

مقصود از نهادن نام «نهضت ملی» بر جنبش عظیمی که احقاق حقوق ملت ایران را هم از شرکت نفت ایران و انگلیس و هم از طرفداران داخلی حکومت اتوریتر و جهة همت خود قرار داده بود، دلیل روشنی داشت. این نهضت قرار بود به نمایندگی از طرف ملت ایران منافع ملی ایرانیان را تأمین نماید. این منافع را به اتکای «حق حاکمیت ملی» از دولتی بیگانه بستاند و همین حاکمیت را در داخل ایران از طریق تثبیت یک نظام لیبرال پارلمانی تحقق بخشید. به علاوه وسعت این نهضت که از حد یک حزب یا یک گرایش سیاسی فراتر میرفت و در نهایت تمایل به در بر گرفتن کل ملت ایران داشت، کاربرد صفت «ملی» را مجاز و حتی لازم میکرد. نهادن نام «جبهه ملی» بر جمع بنیانگزاران این حرکت و سپس بر جمیع گروه‌ها و افراد پشتیبان این نهضت از همینجا سرچشمه میگرفت. اگر هنوز طرفداران این خط فکری دولت مصدق را «دولت ملی» میخوانند به این دلیل است که آنرا نماینده واقعی خواستها و منافع ملت ایران میدانند و مخالفان آنرا پشت‌کردگان به ملت و در بعضی موارد مدافع منافع بیگانه به شمار میاورند. بسیاری از هم‌زمان و طرفداران مصدق خود را به اختصار «ملی» مینامند و در بین مردم نیز کلاً به این نام شناخته شده‌اند. در جمع کلمه ملی صورت فشرده‌ای از راه و روش مصدق را گرفته و ابعاد معنایی مختلفش این فرصت را فراهم آورده تا بتوان در عین ادعای پیروی از رهبر نهضت ملی بر یکی از آنها تکیه کرد.

چندپارگی میراث

از میان حوزه‌های مختلف معنایی کلمه «ملی» دو تا بر باقی غالب بوده است: دو وجه داخلی و خارجی «حاکمیت ملی» که مکمل هم بود ولی به طرفداران نهضت ملی فرصت داد تا تأکید را بر یکی از آنها بگذارند. برخی استقلال را اهم مسائل می‌شمردند و اصرار می‌ورزیدند که پیروان نهضت میبایست بیش و پیش از هر چیز هم خویش را صرف تحقق آن نمایند. مبارزهٔ مصدق با امپریالیسم انگلستان واقعیتی تاریخی است که نه جای شک دارد و نه تردید. ولی باید توجه داشت تقدیمی که مصدق برای مبارزه در میدان سیاست خارجی قائل شده بود به این دلیل بود که میخواست بزرگترین مانع را از سر راه ایجاد دموکراسی داخلی بردارد و به همین دلیل هم بود که دائم بر سیاسی بودن مسئلهٔ نفت پافشاری میکرد. تأکید یکجانبه بر وجه خارجی میراث وی راه را برای محدود ساختنش به «مبارزه با امپریالیسم» و در نهایت جا دادن مصدق در جرگهٔ آن بخش از رهبران جهان سوم که جز همین مبارزه چیزی در آستین نداشتند و مطلقاً به دموکراسی پابندی نشان نداده بودند، هموار ساخت. بالا گرفتن موج مبارزات چریکی در دههٔ ۱۹۶۰ که با شکست جبههٔ ملی دوم همراه شد راهی گشود تا برخی از جوانان طرفدار نهضت ملی رو به سوی مبارزهٔ چریکی بیاورند و ضدیت با امپریالیسم را شعار اصلی مبارزهٔ خویش بسازند و در عین حفظ پیوند عاطفی با مصدق در عمل به راهی بروند که در نهایت میتواند به ایجاد یک دموکراسی خلقی ختم شود و نفی کامل هدف مصدق و نهضتی که رهبری کرده بود باشد.

در مقابل برخی نیز با تأکید یکجانبه بر مسئلهٔ آزادی و با عاقل گذاشتن انتقاد از نفوذ آمریکا در ایران عملاً از موضعگیری صریح در برابر قدرتی که با خشونت از صحنهٔ سیاست ایران رانده بودشان طفره می‌رفتند. ظاهراً تصور اینکه ایالات متحده میتواند در نهایت حکومت شاه را به سوی تعدیل سوق دهد و راهی برای اجرای قانون اساسی باز کند، همراه با شدت موضعگیری‌ها در جهان دو قطبی و مخالفت اساسی با نفوذ شوروی در ایران، در پیش گرفتن چنین روشی مؤثر بود.

در جمع نزاع دو قطب قدرت در جهان و سایه انداختن دلبستگی به نظامهای سیاسی هرکدام از این دو قطب بر موضعگیری‌های سیاسی داخل کشورهای جهان سوم، همگامی مبارزه با نفوذ خارجی و کوشش برای برقراری دموکراسی داخلی را نزد برخی از پیروان مصدق نامتعادل ساخت.

علاوه بر این از بین دو گرایش چپ و راست که هر دو بحق و به یکسان در نهضت ملی جا داشتند اولی به دنبالهٔ بالا گرفتن موج چپگرایی در دنیا و یکی گرفتن نابجای چپگرایی و مبارز بودن که در کشورهای جهان سوم رواج تام داشت، توانست خود را بیشتر نشان بدهد. ملی کردن صنعت نفت که وسیله‌ای بود برای کوتاه کردن دست خارجی از ثروت ملی ایران، از قماش ملی کردن سوسیالیستی صنایع و بانکها و... در دیگر نقاط جهان شمرده شد و اصلاحات لازمی که مصدق برای بهبود وضع طبقات کم‌درآمد انجام داده بود طلیعهٔ حکومت سوسیالیستی به شمار آمد. طبعاً پرکاری و پایدردی پیروان سوسیالیست نهضت ملی در ایجاد این عدم تعادل نقش داشت. ولی به هر حال این امر که خود مصدق از نظر اقتصادی طرفدار روشهای لیبرال بود و این را از اول فعالیت سیاسی خود تا پایان صدارتش به انحای مختلف نشان داده بود، به دست فراموشی سپرده شد.

به تناسب رواج دیگر مدهای ایدئولوژیک برخی طرفداران مصدق از میراث وی خرده برداشتهای کم‌اهمیت‌تری نیز عرضه کردند. صفت «ملی» برای برخی اسباب توجیه سنت‌گرایی و برتری نهادن میراث فرهنگ ملی بر هر آنچه که از خارج میاید شد.

بی‌توجه به اینکه فکر لیبرال که از ابتدا تا انتها محور حیات سیاسی مصدق بود و در هویت نهضت ملی نقش تعیین‌کننده داشت، از خارج به ایران آمده است و آمیختن آن به عدل کریمخانی یا مدارای عرفانی و... بی‌پایه و در نهایت گمراه‌کننده است. تعریف ملی‌گرایی بر اساس ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی هم ممکن بود و نمایندگانی پیدا کرد. برخی دیگر کوشیدند تا با نظریه‌پردازی حول کلمه «ملی» و اصرار بر جدا بودن آن از تمامی مکاتب سیاسی موجود نوعی ایدئولوژی نوین ساخت و وطن به دیگران عرضه کنند. تعریف ملت برای متفاوت شمردن ماهیت ساختار جامعه ایران با ساختار جوامع غربی نیز باب شد و...

هنگام نظر به چندپارگی میراث مصدق باید به این نکته بسیار مهم نیز توجه داشت که جبهه ملی، همانطور که اسمش نشان می‌داد، جبهه بود نه حزب — مصدق تا پایان حیات بر اهمیت این خصیصه و لزوم حفظ آن تأکید داشت. برنامه این جبهه کلی‌تر و اساسی‌تر از یک برنامه حزبی ساده بود. از یک طرف قرار بود بر دخالت خارجی در سیاست ایران نقطه پایان بنهد و از طرف دیگر دمکراسی لیبرال را تحکیم نماید. به این دلیل هم برای گرایشهای راست جا داشت و هم چپ. این جبهه در جمع جهان دمکراتیک کوچکی بود با تمام تفاوتها و گاه تضادهایش. کفایت به یک دمکراسی موجود نگاه کنیم و ببینیم آیا میتوان جمیع احزاب آنرا در یک مجموعه گردآورد و به یک نام نامیدشان یا نه. این کار فقط در صورتی ممکن میگردد که وجه اشتراک اصلی آنها یعنی پابندی به نظام دمکراتیک را در نظر بگیریم و از تفاوتها و اختلافاتشان صرف نظر کنیم. جبهه ملی در حقیقت منظومه‌ای بود که حول دو هدف تعیین نظام سیاسی مملکت و قطع نفوذ خارجی شکل گرفته بود و اگر در مبارزه پیروز شده بود علت وجودیش از بین میرفت و این جبهه جای خود را چنانکه باید، به مجموعه‌ای از احزاب دمکرات با گرایشهای متفاوت میداد که میبایست استخوانبندی دمکراسی ایران را تشکیل میدادند. وقفه افتادن در این کار بود که از یک طرف پاشیدگی میراث مصدق را ممکن ساخت و از طرف دیگر تحول منطقی جبهه ملی را متوقف نمود و در نهایت باعث شد تا این جبهه عملاً به صورت یک حزب در صحنه سیاست ایران دوام پیدا کند بدون اینکه هیچگاه بتواند صاحب برنامه حزبی روشن و سازمان حزبی محکمی بشود.

احیای میراث

دوباره پی‌گرفتن راه مصدق مستلزم زنده ساختن هر دو وجه سیاست داخلی و خارجی اوست، همراه با یافتن پاسخی مناسب برای مسئله سازماندهی.

مصدق آزادیخواهی خویش را با عبارت «اجرای قانون اساسی» بیان مینمود. در مورد این اصرار مصدق بر اجرای قانون اساسی باید توضیح کوتاهی داد. متن قانون اساسی ۱۹۰۶ که تاریخ سیاسی کهن ایران را از تاریخ نوینش جدا میکند حاصل کشاکش بین چهار خانواده سیاسی است که این تاریخ را رقم زده‌اند. انقلاب مشروطیت بستر زایش این چهار گروه بود و مجلس اول نخستین میدان زورآزمایی آنها. در این مبارزه طرفداران دمکراسی لیبرال که در ایران نام مشروطیت گرفته است، دست بالا را داشتند. ایدئولوژی و ارزشهای آنها بود که در دنیا اعتبار تام داشت و مایه برآمدن نهضت مشروطیت شده بود. به همین دلیل در نگارش قانون اساسی نظر آنها بیش از رقبایشان ملحوظ واقع شد و اگر غیر از این میبود اولین قانون اساسی ایران دمکراتیک نمیشد. ولی با این وجود دیگران نیز توانستند به تناسب امکانات خویش و به مدد شرایط مساعد تاریخی در نگارش قانون اساسی تأثیر بگذارند و ردی از خویش به جا نهند. به همین دلیل قانون اساسی ۱۹۰۶ خالی از تضاد از کار در نیامد و رفع این تضادها فقط به کمک تفسیری ممکن

بود که با ارجاع به یکی از چهار نظام سیاسی مدرن، معنای آنرا روشن نماید. برداشت لیبرال موجه‌ترین برداشت از آن بود و به همین دلیل طی سالهایی که این قانون اسماً مرجع‌اعلای ترتیب حیات سیاسی ایرانیان به شمار می‌آمد مقصود از اجرای قانون اساسی برقراری دموکراسی لیبرال بود.

مصدق نماینده درخشان این مشرب فکری بود که از قرن نوزدهم در اروپا شکل گرفت و سرمشق باقی دنیا گردید. درک روشنش از آن را میتوان به خوبی در حیات سیاسی وی مشاهده نمود. مقصود مصدق از اجرای قانون اساسی ملاک قرار دادن تفسیر لیبرال آن بود همراه با نظر به کارکرد دموکراسی‌های پارلمانی اروپایی. طبعاً تجویز سلطنت مشروطه از طرف قانون اساسی که هم با سابقه تربیتی مصدق سازگار بود و هم با تمایلات محافظه‌کارانه‌اش، بسیار مطلوب وی بود و از وی یک مشروطه‌خواه ایده‌آل ساخته بود.

همین پابندی به قانون اساسی و تأکید بر اعتبار آن بود که عملاً وجه انقلابی کوششهای مصدق را می‌پوشاند. ثابت‌ترین هدف سیاسی مصدق در طول حیات سیاسیش تعیین نظام سیاسی مملکت بود. تغییر و تبدیل نظام سیاسی یک کشور در هر کجا که واقع شود عملاً و اساساً تحولی است انقلابی و کشمکش‌ی که بر سر آن درگیرد اساساً خصلتی انقلابی دارد. به این حساب موضع مصدق در عین انزجارش از هر نوع خشونت، احترامش به قانون و حتی گرایش محافظه‌کارانه‌اش، موضعی انقلابی بود. انقلابی که در حقیقت دنباله منطقی انقلاب مشروطیت بود و متوجه به تکمیل مشروطیت و تحکیم دموکراسی پارلمانی در ایران. اگر مساعی وی به ثمر رسیده بود و برداشت لیبرال از قانون اساسی ۱۹۰۶ (یا به قول برخی رعایت روح قانون اساسی) تثبیت گشته بود، تشریفاتی بودن اختیارات پادشاه دوباره تأیید شده بود و قوه مجریه بی‌منازع در دست دولت قرار میگرفت. طبعاً ضعف قوه مجریه به این ترتیب به کلی برطرف نمیشد و به هر حال این قوه میبایست در مقابل مجلس نیز موقعیت مستحکمی پیدا میکرد — قاعدتاً به صورت حق انحلال مجلس از سوی رئیس دولت. استفاده از رفتارندم منطقاً راهی بود که مصدق برای این کار در نظر داشت. از طرف دیگر باید خود مجلس هم از دست تیولداران سیاسی که رعایا را گله‌وار به پای صندوق رأی می‌بردند، خارج میشد. طرح اصلاح قانون انتخابات مصدق متوجه به رفع این مشکل بود.

اصل اعتقادی مصدق که برتری دموکراسی لیبرال بر دیگر نظامهای سیاسی است با اعتبار تمام برجا مانده و با سقوط کمونیسم و بخصوص تجربه انقلاب اسلامی، این اعتبار مؤکداً به همه خاطر نشان گشته است. مشکل تعیین نظام سیاسی هنوز مشکل اصلی ایرانیان است و برقراری دموکراسی لیبرال هدف اصلی آنها. ولی قانون اساسی مشروطیت که بحق «خونبهای شهدای راه آزادی» خوانده میشد به دنباله پیروزی انقلاب اسلامی کنار گذاشته شده و با قتل شاپور بختیار آخرین دولتمرد لیبرالی هم که از آن کسب اعتبار میکرد، پا از جهان درکشیده است. البته هیچ ایرانی آزادیخواهی نمیتواند از اعتبار افتادن این قانون را که تاریخ نگارش و تصویبش سند آزادیخواهی مردم وطن اوست، به چشم ببیند و از صمیم دل متأثر نشود. ولی چه این قانون برقرار باشد و چه نه طنین اصل بیست و ششم متمم آن: «قوای مملکت ناشی از ملت است. طریقه استعمال این قوا را قانون اساسی معین مینماید» همیشه در خاطر ایرانیان دوام خواهد داشت. نه فقط به خاطر اینکه بیان بریدن از استبداد هزاره‌ای تاریخ است و نوید جهانی نو، بل به این دلیل که عمیق و دقیق و موجز و رساست و به تمامی این دلایل و به تمام معنا زیباست. امروز طرفداری از دموکراسی لیبرال عملاً مشروط به هیچکدام از شرطهایی نیست که در زمان مصدق به بیان آن شکل میداد و در عین حال محدودش میکرد. آزادیخواهان از

پشتوانه متنی که اعتبار و حرمتش در تاریخ دراز ایران کم‌نظیر است محروم هستند ولی دیگر درگیر ابهاماتی هم که در نگارش آن راه یافته بود، نیستند. حکایت التزام به سلطنت هم که در آن قانون جا داشت به کلی از میان رفته است. به همین دلیل مسئله آمادگی برای نگارش قانون اساسی جدیدی که دوباره دموکراسی لیبرال را در ایران پایه بگذارد اهم برنامه‌های آزادیخواهان است. در این باب زنده نگاه داشتن میراث مصدق پابندی به قانونی نیست که وی بدان پابند بود، خواستاری آن نظام سیاسی است که این قانون تجویز کرده بود و امروز باید قانون نوینی تجویز کند. این بزرگترین داوی است که باید در ایران آینده تصاحب کرد.

عبارتی که مصدق برای بیان مقوله استقلال به کار می‌گرفت عبارت « موازنه منفی » بود. این اصطلاح قدیمی است و به همین خاطر گاه کهنه به نظر می‌آید ولی مختصر توجهی به تاریخچه و طبعاً معنای آن مقام و موقعش را روشن خواهد کرد. از زمان طلوع قدرت روسیه در دوران پتر کبیر و مستقر شدن انگلستان در هندوستان و نفوذش به خلیج فارس، محور فشار شرقی-غربی که یک طرف آن اقوام آسیای مرکزی بودند و طرف دیگرش امپراتوری عثمانی بود و کشور ایران را وادار به مراقبت از دو سرحد حساس و گاه جنگ در دو جبهه مینمود، صورت شمالی-جنوبی گرفت. قدرتی که یکی از موفق‌ترین نمونه‌های استبداد روشنگرانه (Despotisme éclairé) بود از شمال و قدرت دیگری که نیرومندترین امپراتوری عصر جدید و اولین قدرت صنعتی تاریخ بود از جنوب ایران را در منگنه قرار دادند.

از زمان رو در رو شدن با این دو قدرت نوین بود که مفهوم « موازنه » در هدایت سیاست خارجی ایران صورت‌الگوی اصلی تفکر و عمل را پیدا کرد. هدف دوام آوردن در این شرایط سخت بود و وسیله روشن: باید از قدرت هرکدام این دو برای محدود کردن دیگری استفاده میشد. با در نظر گرفتن تفاوت امکانات ایران با این دو حریف و تا راه اندازی تجدد و تقویت کشور این تنها چاره ممکن به نظر می‌آمد. این سیاست با موفقیت همراه نبود و به افزودن مدام بر امتیازات دو حریف بدل گشت و کار تا به آنجا پیش رفت که این دو برای ختم بازی سیاسی ایرانیان و یکسره کردن کار این مملکت طرح تقسیم آنرا پیش آوردند (۱۹۰۷ و ۱۹۱۵).

گرایش به سوی اعاده استقلال ایران نیز به مدد همین مفهوم موازنه بیان گشت، با افزودن صفت « عدمی » و سپس « منفی » بر آن. روش ایجاد تعادل با دادن امتیاز شد « موازنه مثبت » و حفظ تعادل با ندادن امتیاز و پس گرفتن امتیازهای داده شده شد « موازنه منفی ». هدف تبدیل کردن ایران بود به منطقه بی طرف و طبعاً مستقل در بین دو قطب فشار خارجی. بزرگترین موفقیت دیپلماسی ایران برای دستیابی به این وضعیت انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ با شوروی بود که به بیرون فرستادن نیروهای این کشور و تهدید بازگشت آنها در صورت ادامه حضور انگلستان انجامید. ولی بریتانیا موفق شد با سازمان دادن کودتای سیدضیاء و رضاخان، قبل از خروج نیروهایش گلیم خود را از آب به در ببرد و کسی را به اداره ایران بگمارد که خود برگزیده است.

موضع مصدق در جهان دوقطبی بعد از جنگ جهانی دوم کماکان به کمک همین عبارت « موازنه منفی » بیان می‌گشت و ترجمان سیاست استقلال طلبانه ایران در جهانی بود که دو ابرقدرتش شوروی و آمریکا بودند. الگوی فکری موازنه که ابتدا فقط بیانگر موقعیت ایران بود دیگر در سطح جهانی معنا یافته بود. سیاست مصدق پیشاهنگ چیزی بود که در ابتدا نام بی طرفی (Neutralisme) داشت و سپس عدم تعهد نامیده شد و مایه پیدایش مجموعه‌ای شد که جهان سوم نام گرفت.

مصدق توانست با استفاده از تعادل دو بلوک سیاست بی طرفی پیش بگیرد و ایران را به راه استقلال ببرد. ولی در نهایت عدم تعادل موقتی که با مرگ استالین پیش آمد به حریفان خارجی اش انگلستان و آمریکا فرصت داد تا به بهانه ممانعت از خطر قدرتگیری کمونیستها در ایران، آنهم در شرایطی که این خطر به حداقل رسیده بود، با استفاده از همراهی مخالفان داخلی او و بخصوص محمدرضا شاه و به مدد بختی که در بیست و هشت مرداد نصیبشان شد، با کودتا مصدق را از صحنه خارج کنند و ایران را به حوزه کشورهای دست‌نشانده آمریکا روانه سازند.

در دنیای امروز، بر خلاف آنچه که برخی مایلند وانمود سازند، استقلال معنای خود را از دست نداده است. این مفهوم کماکان بدین معناست که دولت کشوری در تعیین سرنوشت این کشور تصمیم‌گیرنده نهایی باشد. استقلال مطلق همانند آزادی مطلق خیالی است باطل ولی تفاوت کسی که دیگری برایش تصمیم میگیرد با آنکه آزاد است روشن است. آمریکا و نمایندگان ایرانی سیاستش مدعی هستند که جهان تک‌قطبی شده ولی این سخن بیش از آنکه توصیف واقعیت باشد انعکاس خواست و بیان تبلیغات کشوری است که مدعی سروری مطلق است و از طریق کارگزاران محلی اش برای تفوق خویش بازاریابی میکند. دنیا تک‌قطبی نیست و بر عکس به سوی تثبیت چندقطب قدرت پیش می‌رود. در این وضعیت نه تنها استقلال طلبی مصدق کماکان از اعتبار تمام برخوردار است، بلکه الگوی عملی حفظ این استقلال همان بهره‌گیری از رقابت و تعادل بین قدرت‌هاست که وی به کمک عبارت موازنه منفی بیان مینمود. ایران تا وقتی خود به قطب قدرتی در سطح جهانی بدل نشده ناچار است سیاست خارجی خود را در فضای رقابت بین قدرتهای بزرگ سازمان دهد و استقلال خویش را بدین طریق حفظ نماید. سیاستی که قبل از مصدق و در زمان او با ارجاع به دو قطب شکل گرفته بود در دنیای امروز و فردا با در حساب آوردن چند قطب قدرت قابل پیگیری است و به دلیل همین تعدد پیگیریش آسانتر از پیش است چون مجال بیشتری برای مانور دارد.

سازماندهی

وقتی صحبت از احیای میراث مصدق است به طور منطقی مسئله نوع سازماندهی جنبش لیبرال نوین ایران نیز مطرح میگردد و بلافاصله این سؤال در میان میاید که این سازمان باید از نوع جبهه‌ای باشد یا حزبی و اینکه تکلیف نام «جبهه ملی» در این میان چه میشود.

هواداران مصدق تا زمان سقوط دولت وی به صورت جبهه‌ای متشکل شده بودند. وحدت این جبهه هم برخاسته از رهبری مصدق بود و هم اشتراک بر سر دو هدف قطع نفوذ خارجی و به سرانجام رساندن انقلاب مشروطیت. این مجموعه که متشکل بود از چند سازمان و حزب و برخی شخصیت‌های منفرد تا هنگامی که مصدق بر سر کار بود دوام آورد ولی سقوط دولت وی و سرکوبی سیاسی که در پی این امر آمد آنرا متلاشی ساخت. نهضت مقاومت ملی هم که کوشید تا در برابر نظام زاییده از کودتا پایداری کند پس از مدتی از هم پاشید. جبهه ملی اول در عین گردآوردن هواداران مصدق هیچگاه نتوانست از نظر سازمانی استحکامی حزبی پیدا کند. منطقی هم بود که چنین باشد زیرا هیچ جبهه‌ای نمیتواند به این حد از پیوستگی سازمانی برسد و داشتن چنین توقعی از آن نابجاست. بسیاری از آن زمان تا به امروز از ضعف جبهه برای بسیج تظاهرات خیابانی شکوه کرده‌اند ولی پشتیبانی مردم از آن را نباید فقط با این معیار اندازه گرفت. این پشتیبانی چنانکه باید در هنگام رأی‌گیری نمودار میشد و جبهه ملی از این بابت از همه رقبا جلو بود. شکست نهایی مصدق هم نه زاییده تظاهرات خیابانی بود و نه در پی

شکست انتخاباتی صورت گرفت که بتوان به حساب ضعف سازمانی جبهه گذاشتش، ریشه‌اش در تغییر تعادل سیاست جهانی بود و وسیله‌اش ارتش. در دوران شکل‌گیری جبهه ملی دوم بود که مسئله چند و چون سازماندهی به حادثترین صورت مطرح گردید و در مرکز بحث‌ها قرار گرفت. دلیل شدت و حدت بحث کارآیی متفاوت دو شکل سازمانی جبهه و حزب نبود، این بود که در آن زمان هرکدام از این انتخابها کمابیش منعکس‌کننده استراتژی سیاسی متفاوتی بود. برگزیدن شکل سازمانی جبهه در عمل مترادف بود با پافشاری کردن بر تغییر قاطع نظام اتوریتر شاه و گزینش شکل حزبی بیشتر بیانگر قبول شرکت در انتخابات و رفتن به سوی اصلاح تدریجی رژیم بود.

در آن زمان تبدیل کردن جبهه ملی به حزب برابر بود با تثبیت اختیار صالح و گروهش بر این دستگاه و طبعاً پیگیری سیاستی که او نماینده‌اش بود: شرکت در بازی سیاسی تا جایی که شاه اجازه بدهد. طبعاً این کار به گردانندگان حزب فرصت میداد تا هرکس را که مایلند از سازمان کنار بگذارند، کاری که در یک جبهه به سختی انجام پذیرفتنی بود — هرچند از بدو تأسیس جبهه ملی دوم متأسفانه این کار را با خلیل ملکی و سوسیالیستها کرده بودند.

از طرف دیگر نگاه داشتن ساخت جبهه‌ای با اولویت بخشیدن به مسئله تغییر نظام اتوریتر به دمکراسی پارلمانی مناسبت بیشتر داشت چون اصلاً اتحاد جبهه‌ای در سطحی کلی‌تر و بالاتر از برنامه‌های حزبی صورت میبندد و تثبیت دمکراسی لیبرال در ایران هم که هنوز با عبارت «اجرای قانون اساسی» بیان میشد، از ابتدا برنامه اصلی جبهه ملی اول در زمینه سیاست داخلی بود. حفظ این ساختار خواست مصدق نیز بود که حرکت سیاسی اوایل دهه ۱۳۴۰ را ادامه مستقیم جنبش اول دهه ۱۳۳۰ محسوب میکرد و به این مسئله هم آگاه بود که جبهه ملی نمیتواند از راهی که تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ رفته بود و شاه را به نهایت تضعیف کرده بود بازگردد، این گذشته را انکار نماید و از نو به بازی حزبی بپردازد.

همین کشمکشها و سردرگمی بین استراتژی و تاکتیک همراه با فشار بی‌امان حکومت شاه بود که در نهایت به شکست کامل جبهه ملی دوم انجامید. زنده بودن مصدق در عین منع تماس وی با طرفدارانش جبهه را در موقعیتی قرار داده بود که نه میتوانست اختیار رهبری را به دست وی بسپارد و نه با وجود او رهبری انتخاب کند که در سایه مصدق قرار نگیرد. وحدت زاییده از رهبری در این حالت به ضعیف‌ترین شکل عمل میکرد و انتخاب هدف هم که میتوانست به نوبه خود مایه وحدت باشد و به درخواست انتخابات آزاد تقلیل پیدا کرده بود، در نبود استراتژی روشن کارساز نشد. جبهه ملی نتوانست در برابر شعار اصلاحات ارضی واکنش مناسب نشان دهد و از بابت شعار عقب افتاد.

آنچه که از نظر استراتژیک برای جبهه ملی بیشترین دردسر را ایجاد کرد به میدان آمدن علی امینی بود که با مشتی شعار بی‌پشتوانه شبهه‌باز شدن یک جبهه جدید لیبرال را ایجاد نمود و به شاه فرصت داد تا به دور از خطر راه دادن جبهه ملی به بازی سیاسی تظاهر به دادن آزادی کند و نفسی تازه نماید تا به موقع امینی را هم که پایگاهی در جامعه نداشت و مختصر اعتبارش را نیز طی دوران صدارت از دست داده بود، به سرخانه و زندگیش بفرستد.

امروز ما باید انتخاب روشنی در زمینه شکل سازماندهی بکنیم. این شکل تابعی است از استراتژی و استراتژی هم تابعی از هدف. هدف روشن تغییر نظام سیاسی ایران است از توتالیترسم مذهبی به دمکراسی لیبرال و لائیک و خوشبختانه در این باب ابهام چندانی وجود ندارد. انتخاب روشن این هدف گزینش استراتژی بی‌مصالحه‌ای را ایجاب

میکنند که فشار برای تحقق آنرا به طور یکسره و بی وقفه پی بگیرد و شدت یافتن مخالفت‌ها و به عبارت دیگر پولاریزه شدن میدان مبارزه را به خوبی برتباد و حتی ایجاد کند. اهمیت و کلیت چنین مبارزه‌ای مستلزم فراتر رفتن از حد حزب است و طبعاً ایجاد یک جبهه لیبرال و لائیک را ایجاد می‌کند.

این انتخاب به هیچوجه مترادف به راه انداختن دستگاه دیگری به نام جبهه ملی نیست. این نام از زمان مصدق تا به امروز به کرات و به طرق مختلف مورد استفاده قرار گرفته است. پس از انقلاب در خارج از ایران چندین دسته و گروه کوچک که اصلاً ترکیب جبهه‌ای ندارند از این نام برای فعالیت سیاسی استفاده مینمایند. از طرف دیگر در خود ایران هنوز تشکیلاتی به نام جبهه ملی وجود دارد که اعضایش از مصدقی‌های قدیمی هستند. در این شرایط استفاده از این نام یا اصرار بر نهادن چنین نامی بر جبهه آزادیخواهی که میبایست راه مصدق را پی بگیرد بیش از آنکه فایده داشته باشد اسباب دردرسر خواهد شد. چون هر مدعی خود را به میان خواهد انداخت و بر حق خود (و حتی حق انحصاری خود) در استفاده خود از این نام اصرار خواهد ورزید و انجام کارهای اساسی را به این ترتیب دچار مشکل خواهد نمود.

آنچه باید کرد از نو ساختن یک جبهه خواستاران دمکراسی لیبرال و لائیک است. در درجه اول باید دقت داشت که جبهه را نمیتوان به طور مستقیم و بی واسطه ساخت. عناصر ترکیب دهنده آن گروه‌ها و احزاب مختلف هستند. از اینجاست که باید کار را شروع کرد و همین اجزاً هستند که باید به صورت جبهه متحد ساخت. بسیاری از خواستاران دمکراسی لیبرال و لائیک در گوشه و کنار دسته‌ها و گروه‌هایی برپا کرده‌اند که هر کدام حوزه فعالیت محدودی دارد. قصد تحلیل بردن اینها در یک سازمان واحد یا مجبور کردنشان به گردن نهادن به انضباطی یکسان نیست. نقداً نه لزومی به این کار هست و نه وسیله اش فراهم است. هدف میبایست در وهله اول در ارتباط نهادن اینها باشد در یک شبکه وسیع و جهانی بدون تحمیل هیچ الزامی به آنها. این کار اسباب آگاه شدنشان به وجود یکدیگر و قرار گرفتنشان در مجموعه‌ای واحد را فراهم می‌آورد. این مرحله اول خواهد بود که به کار پراکندن افکار لیبرال و لائیک می‌آید. مراحل بعدی از شروع به عمل هماهنگ گرفته تا ایجاد وحدت سازمانی در پی آن می‌آید.

کلام آخر

در حوزه سیاست وارث کسی است که اندیشه و عمل سلف خویش را زنده نگاه دارد نه آنی که این میراث را محض نمایش در گوشه‌ای نگهداری میکند و بقیه را به تماشای آن فرامیخواند. این کار مستلزم نو کردن میراث است نه تکرارش. میراث مصدق را باید با به کار گرفتنش زنده کرد و این کار کسانی است که هم به آن وفادارند و هم همت مبارزه دارند. زنده کردن این میراث زنده کردن تمامی آن است نه برگرفتن بخشی از آن و واگذاشتن باقی. امروز هدف داخلی کار یعنی برقراری دمکراسی لیبرال و لائیک هدف مقدم است و باید گرد آن متحد شد ولی این به معنای از دست گذاشتن استقلال نیست. نامگذاری جبهه‌ای که باید کار را به انجام برساند باید به اعتبار همین تقدم انجام گردد نه به یادگار گذشته. مشکل اساسی پیدا کردن رهبر با به حرکت انداختن مبارزه است که حل خواهد شد و نه قبل از آن. نمیتوان منتظر نشست تا کسی از راه برسد و باقی را به حرکت وادارد، باید حرکت را به راه انداخت تا رهبری از میان آن بجوشد. ملت ایران تا به حال یک قرن برای رسیدن به نظام سیاسی دلخواهش انتظار کشیده است، به سر آوردن این انتظار فقط از خود او برمیآید.